

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ‌جا دیگه‌ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده‌های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل ۱۳۵ - الان معبد پوچی من خراب میشه

«درسته! اون روی لبهاته!»

چشم آسمانی با اطمینان کامل این را بیان کرد. با اینحال همه راهبان و تهذیبگران گیج و بهت زده بودند: «چرا روی لبهات؟!»

«چطور ممکنه هاله شیطانی فقط روی لبهات باشه؟ یعنی یه مرهم روحیه؟!»
شیه لیان بدون فکر با دست لبهاتش را پوشاند. اصلا فکرش را هم نمیکرد هاله هواچنگ بعد از اینکه تمام شب در معبد چیاندنگ همدیگر را بوسیدند و در آغوش هم ماندند پاک نشده باشد.

چشم آسمانی به او اشاره کرد و گفت: «خب خب خب همتون دیدین؟! خوب از گناه خودش خبر داره!!»

شیه لیان دستش را سریع پایین آورد و خودش را مجبور کرد تا سرش را نچرخاند و واکنش هواچنگ را نگاه نکند. هرچند صورتش تماما بانداژ پیچی شده بود و نمیشد دقیقا متوجه شد چه حالتی شده است. او با لطافت توضیح داد: «اه دوست گرامی دائو، شما اشتباه میکنی ... من یه زندگی ملالت آور دارم و خب تو هر خونه ای یه سری وسایل هستن که برای هدف خاصی کاربرد دارن مثل این کوزه!»

او کوزه را بالا آورد و با حرارت گفت: «هرچند که گاهی برای گرفتن اشباح از اینا استفاده میکنم ولی طبیعتا گاهی واسه ترشی سبزیجات هم ازش استفاده

فصل ۱۳۵ - الان معبد پوچی من خراب میشه

میکنم ... اگه باور نمیکنین هم میتونین خودتون امتحان کنین!»

اساسا همچین چیزی ممکن نبود. راهبان و تهذیبگران همه مردد ماندند ولی روستاییان هم همه دهانهایشان را پوشاندند.

«هاه؟ دائوژانگ داری میگی همه کوزه هایی که قبلا به ما هم میدادی قبل سرکه انداختن اینطوری استفاده شون میکردی؟!»

« پس دهن های ما باید پر از هاله شیطانی باشه نه؟!»

معمولا وقتی روستاییان به او میوه و سبزیجات پیشکش میکردند. او با برگرداندن سرکه سبزیجات محبتشان را جبران میکرد پس در اینجا سری دستش را تکان داد: « نگران نباشین کوزه هایی که واسه سرکه میزارم فرق دارن!»

چشم آسمانی با خشم گفت: « تو عقلت کمه؟ نمیترسی از این چیزا بخوبی عمرت کوتاه بشه؟ اینقدر الکی زور نزن...یه کسایی توی خونه تو قایم شدن فقط هم یه نفر نیستن...برو کنار!»

اینبار می ترسید که باز کدخدا او را متوقف کند پس قبل از تمام شدن حرفهایش حمله کرد. شیه لیان که دید اوضاع اینقدر سریع تغییر کرده به درون خانه برگشت. شوان ییژن غش کرده بر زمین را برداشت و یقه اش را تند تکان داد و در گوشش داد میزد: « چی یینگ!! خوب گوش کن! من میخوام بهت یه کوفته همیشه پاک بدم بخوری!»

فصل ۱۳۵ - الان معبد پوچی من خراب میشه

با شنیدن این حرف چوان ییژن مانند برق از جا پرید همزمان چشم آسمانی هم حمله کرد و بعد درحالیکه جیغ میکشید پیشانی خود را گرفته و به عقب برگشت: «کسی نره داخل!! اونا داخل کمین کردن!»

جمعیت راهبان و تهذیبگران که جرات حرکت نداشتند دور هم جمع و سپر او شدند.

«برادر چشم آسمونی تو چی دیدی؟!»

چشم آسمانی گفت: «من هیچی ندیدم فقط یه نور سفید کور کننده بود.»

«اوه نه! برادر دائو، چشم آسمونیت داره دود میکنه!»

چشم آسمانی پیشانیش را احساس کرد و متوجه شد نشان سرخ روی پیشانیش سیاه شده است و توده ای دود متراکم شبیه شمعی که خاموش میشود از خود ساطع میکرد. او شوکه شده و با ترس فریاد میزد: «چی؟ چی؟!»

لینگون با تنبلی کلوچه نیمه خورده خود را کنار گذاشت و با تعجب گفت: «بیرون اینهمه سر و صداست؟ چه خبر شده؟!»

یک راهب گفت: «برادر چشم آسمانی اونجا رو ببین ... دو تا بچه و یه زن همراه این تهذیبگر تو معبد هستن اینا چهار نفرن! کدومشون /-ونه؟!»

چشم آسمانی پیشانیش را به سختی مالید اما نمیتوانست چشمش را باز کند. آن گلوله نورانی که به او برخورد کرد هاله انرژی چوان ییژن بود. وقتی خدایان

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

آسمانی خودشان را با خطری بالقوه روبرو میدیدند که جانشان را به خطر می انداخت هاله انرژی معنوی که بدنشان را محافظت میکرد منفجر میشد. شیه لیان از آن انفجار لحظه ای استفاده کرد تا چشم آن تهذیبگر را کور کند. گرچه اینطور نبود که دهها سال تهذیبگریش را به باد بدهد فقط نمیخواست تا چند روز آینده بتواند چشمش را باز کند.

سپس شیه لیان بشقابهایی که درونشان کوفته بود را برداشت . چوان ییژن که حالا کاملاً بیدار بود با زور و قدرت زیادی دست شیه لیان را گرفت: « من نمیخورمش! »

شیه لیان هم محکم دست او را گرفت و گفت: « نترس، اینا واسه تو نیست! » گروه اربابان محاصره کننده معبد پوچی همه بهم نگاه کردند. همه یکصدا فریاد کشیدند و به جلو یورش بردند. هرچند پیش از اینکه شیه لیان بتواند با آنها روبرو شود همه آنها با مانعی نامرئی به عقب پرتاب شدند. از درون آسمان صدای عمیقی به گوش رسید: « شما راهبهای پیر و تهذیبگرای فاسد مثل پشه میمونین ... شماها همه مرض مزاحمت دارین ... تا اینجا دنبال من اومدین؟ حتما از جونتون سیر شدین.... »

« هوا هوا...هوا.... » او پشت سر هم کلمه « هوا » را تکرار میکرد ولی در انتها چشم آسمانی در برابر هواچنگ به زانو درآمد و جرات نکرد نام کاملش را صدا بزند. بجایش با لکنت گفت: «هواچنگجوتمومش کن.....بلوف زدن رو

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

تموم کن ما همه میدونیم که بخاطر باز شدن دروازه های کوه تونگلو تحت تاثیر قرار گرفتی و قدرتهات رو مهر کردی ... الان نمیتونی مثل همیشه گستاخی کنی ... خو-خو-خودتو تسلیم کن....»

هر قدر بیشتر سخن میگفت قدرت کلماتش کمتر میشدند. شیه لیان میتوانست احساس کند الان هواچنگ واقعا خشمگین است. پس با عجله به سمتش رفت تا او را بلند کند پچ پچ کنان گفت: «دیگه چیزی نگو!! قدرتهات رو حروم نکن ... انرژی رو ذخیره کن و بقیه چیزا رو بسپار به من!»

بدن هواچنگ ابتدا سفت بود ولی وقتی شیه لیان او را بلند کرد انگار آرام گرفت با صدای آرامی جواب داد: «باشه!»

شیه لیان او را بغل کرد و متوجه شد سن او باز هم کمتر میشود احتمالا الان بیشتر از ۱۲ یا ۱۳ سال نداشت. شیه لیان نتوانست جلوی نگرانی خودش را بگیرد. با یک دست هواچنگ را نگهداشت و با دست دیگرش فانگشین را گرفت و بیرون رفت.

«هیچ کدوم از شماها تاحالا به این فکر کرده که شبخ سبز چیرونگ فریتون داده!؟»

در نهایت شگفتی آنان با شنیدن نام شبخ سبز همه با حیرت بهم نگاه کردند. چشم آسمانی پرسید: «شبخ سبز چیرونگ؟ ما رو چجوری فریب داده؟ چرا باید مارو فریب بده؟»

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

شیه لیان اخم کرد: «مگه اون نبوده که بهتون گفته بیاین اینجا؟!»
چشم آسمانی نهج نهج کنان گفت: «تو فکر کردی ما کی هستیم که نیاز داشته باشیم اون وحشی بهمون اطلاعات بده؟ چرا ما باید از اون پیروی کنیم؟!»
کار چیرونک نبود؟ پس چطور اطلاعات درز کرده بودند؟ پیش از اینکه بتواند بیشتر فکر کند راهبان و تهذیبگران حملاتشان را تشدید کردند شیه لیان با یک حرکت شمشیرش چندین تن از آنها و لوازشان را دور کرد.
یک راهب پرسید: «آمیتا بها بودا! چرا دوست راهب ما باید از این مخلوق شیطانی محافظت کنه؟!»

شیه لیان یک قدم هم عقب نکشید و جواب داد: «ارباب، مهم نیست که چی بشه.... ولی کار شرافتمندانه ای نیست وقتی بقیه قدرتشون کمتره بهشون حمله کنین!»

چشم آسمانی فریاد کشید: «اون یه شبحه نه یه آدم!! همه چیو با هم قاطی نکن... تو یه جوونک نابالغی!»

آنان با ابزارهای معنوی و شمشیرهای ارزشمندشان یکباره حمله کردند. اگر شیه لیان از فانگشین استفاده میکرد ممکن بود به فانی ها آسیب بزند. شاید بخاطر عقیده به عدالت، فانی ها می توانستند افسران آسمانی را بزنند ولی خدایان مجاز نبودند که به آنان آسیب برسانند. آنان باید تحمل میکردند، بخشنده و دلسوز و

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

بوده و به آنها عشق میدادند نه اینکه با آنها بجنگند. اگر کسی جرات میکرد یک فانی را بزند شایستگی هایش (پاداش) از او گرفته میشد. شیه لیان که مانند چی یینگ توانگر و آزاد نبود. از همان ابتدا شایستگی فراوانی نداشت اگر هر چه هم داشت از او گرفته میشد وضعیتش بد میشد.

پس شمشیرش را کنار انداخته و فریاد زد: «رویه، بیا!! چی یینگ مراقب لینگون باش!»

وقتی رویه مردان را می بست چهره اش بهم میریخت و ناراحت بود ولی هنگام بستن زنان تغییر قیافه میداد. شیه لیان دو بار او را صدا زد تا رویه با بی میلی دستان لینگون را رها کند و بیاید. چند ثانیه بعد یک نور سفید شلاق زنان از روی دستهای دهها مرد گذشت قدرتشان که ناپایدار میشد نمیتوانستند ابزارهای معنویشان را نگهدارند.

آنان حیرت زده گفتند: «این چه ابزار معنویه!؟»

«این ابزار معنوی بود؟ چطوری یه تیکه پارچه اومده سروقت من؟ ازش هاله شیطانی ساطع میشه...»

« شماها چی میدونین؟ این پسره چند تایی حقه تو دستو بالش داره!»

در نهایت شگفتی هنگامی که شیه لیان مشغول دفاع در برابر این فانی ها بود لینگون سرش را تکان داد آستین هایش را تمیز کرد و روی پا ایستاد: «بخاطر

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

مهمان نوازی گرمتون ممنونم ... حالا دیگه من باید برم!»

شیه لیان یکه خورد: «لینگون، روز هنوز تموم نشده! کجا میخوای بری؟ میخوای قولت رو بشکنی؟»

لینگون گفت: «درسته، میخوام قولم رو بشکنم!»

صدایش مصمم و پر از اعتماد به نفس بود. انگار میخواست بگوید با اراده آسمانها شیطان را از بین میبرد. شیه لیان نمیتوانست کاری بکند یک لحظه بعد گفت: «کسی که اطلاعات رو درز داده بیرون چیرونک نبوده تو بودی!»

لینگون لبخند زنان گفت: «من شاید یه خدای جنگ نباشم و با رویه هم تونستی منو ببندی ولی تا زمانی که دایره ارتباط روحی رو هست همه چی میشه انجام داد!»

او میدانست ولی لینگون از کجا میدانست که آن پسر بانداژ شده همان هواچنگ است؟ او که اصلا با پسرک حرف نزد و بسختی او را می توانست ببیند؟! حتی شیه لیان هم به همان سرعت متوجه نشد.... وقتی شیه لیان دید که او در حال رفتن است نمیتوانست به او اجازه رفتن بدهد پس فریاد کشید: «چی یینگ! نزار فرار کنه!!»

گرچه چی یینگ کمی قبل از غذای کوفته همیشه پاک خورده بود و تا الان روی زمین قرار داشت ولی سریع قدرتش برگشت. لینگون جدای از اینکه یک

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

خدای غیر نظامی بود هیچ قدرتی هم نداشت و چوان بیژن میتوانست بدون حرکت دادن انگشتانش هم او را متوقف کند. چوان بیژن با شنیدن فرمان او از همان دور جواب داد: «باشه!»

شیه لیان آرام شد و به جنگ با آن جمعیت برگشت یک لحظه بعد صدایی برخاست و سقف معبد پوچی با مشت سوراخ شد و سایه شخصی به سمت آسمان بیرون پرید. شیه لیان عقب را نگاه کرد، شوکه شده و به سمت داخل معبد فریاد زد: «چی بینگ!!! اینطوری نجنگ!»

چیز مهمی نبود که خدایان جنگ به این طرف و آنطرف پرت شوند آنان با این کتک خوردن ها رشد میکردند ولی اهمیت نداشت چطور نگاهش کنی لینگون یک بانوی ایزد آسمانی و یک خدای غیر نظامی بود. اگر چوان بیژن با بی احتیاطی می جنگید که او را پودر میکرد!!

با اینحال آن شخص با بی خیالی راه میرفت و گفت: «بای جینگ، اینطوری نجنگ!»

آن صدا سرد و تیز بود اما بخوبی مشخص بود که صدای لینگون است. گرچه هنگامی که بیرون آمد شیه لیان احساس کرد دچار توهم شده -انگاری کسی که بیرون می آمد لینگون نبود بلکه مرد جوان بسیار بلندی بود که هاله انتقام و کینه اش تا آسمانها میرسید. وقتی شیه لیان چشمانش را خوب متمرکز کرد هنوز هم آن سایه تاریک لینگون بود.

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

لینگون قطعا یک خدای غیر نظامی بود. اگر او در گذشته قدرتهایش را پنهان کرده بود نمیتوانست شیه لیان را فریب دهد پس چطور توانست یکباره چوان ییژن را به آسمانها بفرستد؟

هواچنگ پیچ پیچ کنان گفت: «گاگا، مراقب باش اون ردا رو تنش کرده!»

پس اینطوری بود؟!!!

گرچه ظاهرا لینگون بود که لباس سیاهی بر تن داشت اما یک هاله سیاه سوسو زن از او حفاظت میکرد. بنظر میرسید کاملا به کس دیگری تغییر شکل داده است. هاله کشتار موج گرفته ولی صورتش آرام بود این تناقض عجیب به نظر میرسید. شیه لیان بصورت آزمایشی با شمشیرش به او حمله کرد و لینگون با یک موج آستینش حمله را پاسخ داد. تصادفا چوان ییژن همان موقع از آسمان رو به پایین می آمد و با یک ضربه بنگ بلندی بر زمین افتاد و این صحنه را دید در یک آن چشمانش برق زدند: «زیباست!»

چشمان شیه لیان نیز می درخشیدند و گفت: «خیلی زیباست!»

حرکت لینگون حقیقتا زیبا بود. نه—در واقع باید گفته شود آنچه زیبا بود حرکت ابریشم جاوید بود که به لینگون کمک کرد جلوی ضربه را بگیرد. وقتی ابریشم جاوید به تن دیگران میرفت آنان عقلشان را از دست میدادند یا خونشان آنقدر مکیده میشد تا هیچ چیزی از آنان نمیمانده. هرچند وقتی لینگون آن را بر تن کرد نه فقط سلاح مناسبی بود که میتوانست هر چیزی را تکه پاره کند بلکه میتوانست

فصل ۱۳۵ - الان معبد پوچی من خراب میشه

وحشیانه حمله کند. چنان که به یک خدای غیر نظامی اجازه میداد خدای جنگ غرب را بزند.

هیچ کس نشنیده بود که ابریشم جاوید چنین مهارت خارق العاده ای داشته باشد. چه کسی میتواندست فکرش را بکند که او پس از بریدن سر و دست و پاهایش ابریشم ، باز هم به او اجازه میداد مورد استفاده قرارش بدهد!؟

حالا نه فقط روستاییان پوچی شگفت زده شده که گروه راهبان و تهذیبگران نیز حیران مانده بودند. چشم آسمانی گفت: «چی؟ زییاست؟ خیلی خوبه بهتون حمله میشه؟ تو این معبد آدم نرمال وجود داره؟ بنظر من که هیچ کدوم اینا انسان نیستن!»

چوان ییژن که سرش برای جنگ درد میکرد یکبار دیگر روی پا بریده و جستی زد و دوباره حمله کرد. لینگون با صدای آرامی گفت: «بهت گفتم اینقدر وقت تلف نکن!»

این حرفها را مستقیما به ابریشم جاوید میگفت ولی بدنش از او اطاعت نمیکرد و با آرنج جلوی مشت چوان ییژن را گرفت پیش از آنکه بتوانند نبردی تمام عیار را آغاز کنند. آندو می جنگیدند و حملات هم را دفع میکردند. ضربات کف دست و مشت‌هایشان دیوارهای قدیمی معبد پوچی را شوکه میکرد، معبد چنان می لرزید که انگار هر آن آماده فرو ریختن بود

طبق انتظار ابریشم جاوید استعداد عروج به آسمان را داشت چوان ییژن از او

فصل ۱۳۵ - الان معبد پوچی من خراب میشه

عقب افتاده بود . شیه لیان ناله کنان گفت: «آم ببخشید ... میشه دو تایی برین
یه جایی دورتر بجنگید؟ برین دورتر لطفا!»

ولی پیش از اینکه بتواند جملاتش را کامل کند آن راهبان و تهذیبگران از نو
محاصره اش کردند. حدود چهل تا پنجاه نفر شمشیر ، خنجر، تبر و چوب بدست
یکباره حمله کردند. شیه لیان با چهره ای برافروخته دستانش را بالا آورد: «
وایسین! نکنین! نـــــــه!»

در میان آن آشوب، معبد پوچی، ضربات سنگینی را دوام آورد و همچنان ایستاده
بود تا اینکه بالاخره درهم فرو ریخت. شیه لیان بهت زده شده و قلبش پر از غم
بود: «میدونستم هیچ کدوم از خونه های من تا نصف سال دوام نمیارن ... حالا
واقعا باید واسه نوسازی تقاضای کمک کنم....»

هواچنگ دلداریش داد: «گاگا، غمگین نباش ... این همش یه خونه اس، این
اطراف کلی خونه هست!»

شیه لیان سعی داشت خودش را قوی نگهدارد ولی بعد چشم آسمانی تلو تلوخوران
به سمت او آمد با دستش پیشانیش را پوشانده و به او اشاره میکرد: «توی جوونک
هیچی نیستی جز یه حقه باز! تهذیبگری من رو نابود کردی!! استادت کی بوده؟
به کدوم نسل تعلق داری؟ تحت سرپرستی کدوم معبد هستی؟ کدوم خدا رو می
پرستی؟!»

شیه لیان به تندی سرش را چرخاند. سرمایی گزنده را در برابر چهره خود احساس

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

میکرد راست ایستاده و با جدیت تمام گفت: «می پرسی من کیم؟ خوب گوش کن!! من یه ولیعهد برجسته هستم! شما آشوبگرهای افراطی باید در برابر من زانو بزنین!»

صدایش مانند رعد در میانه آسمان پیچید. برخی هم واقعا روی زانوهایشان افتادند و خودشان هم متوجه نبودند تا زمانی که دوستانشان آنان را بلند کردند: «داری چیکار میکنی؟ واقعا زانو زدی؟!»

«چ-چقدر عجیب قبل اینکه بدونم چه خبره... اینکارو کردم...»

شیه لیان به تندی اعلام کرد: «من بیشتر از هشتصد سالمه و از همه شما باهمریگه بزرگترم... من از روی پلهای بیشتری رد شدم که شماها پلهای معمولیشو قدم زدن ... سراسر این سرزمین رو معبها و عبادتگاههای من گرفته بودن... پیروان و پرستش کننده های من تو کل چهار دریا پراکنده بودن ... اگر هم شما اسم منو نمیدونین >لش اینه که نادونین و هیپی از این دنیا خالیتون نیست! من... هیچ خرابی رو نمی پرستم... من خودم... خراب هستم!»

وقتی جمعیت سخنانش را شنیدند با آن لحن بی شرمانه و در نهایت تکبر و حرارت ادا میشد همه حیرت زده بودند و فکشان افتاده بود... «.....هاه؟؟؟!»

شیه لیان تمام آن چرندیات را گفت زیرا منتظر این لحظه بود. او بشقابی که در دست داشت را به پرواز درآورد و کوفته های گوشتیش مانند گلوله های آهنی به پرواز درآمدند در همه مسیرها میرفتند و بدون خطا یکراست در دهان آنانی افتادند که شوکه مانده بودند سپس عرقش را پاک کرد!!!

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

«میشه همه تون حرفایی که زدم رو فراموش کنین؟ راستش رو بخواین من یه آشغال جمع کن معمولیم!»

همه که یک کوفته بلعیده بودند در همان لحظه چهره هایشان درهم شد.

«هاه؟ ما ما گول خوردیم!؟»

چند نفری که سریعتر بودند روی پا برخاسته و با شمشیرهایشان جلوی کوفته ها را گرفتند ولی وقتی شمشیرهایشان را بالا آوردند آن کوفته ها که با سرعت زیاد می چرخیدند با شدت به شمشیرها برخورد کرده و اصطکاک ترسناکی ایجاد میکردند جمعیت وحشت زده شد.

«چی....این اسلحه پنهان چیه دیگه؟ یه چیز سفته با درخشش عجیب ... یعنی ممکنه که اینهمون اسطوره....»

شیه لیان اعلام کرد: «درسته!! اینها کوفته های اسطوره ای هستن ... شدیدا سمی هستن و اگه همراهش هشتاد و یک فنجون آب تمیز نخورین تا مسمومیتتون دفع بشه بعدش احتمال داره که توی شکمتون متلاشی بشن!»

هرچند آنان تا کنون چنین چیزی را نشنیده بودند اما بیشتر از قبل وحشت کردند: «هوی واقعا اینقدر سمی هستن!؟»

«بریم آب بخوریم!! پادزهرش فقط آبه!!! یالا بیاین بریم !!! بریم آب پیدا کنیم!» در یک آن بخش زیادی از جمعیت فریب این حرف را خورده و فرار کردند.

از طرف دیگر لینگون وحشیانه تر از قبل می جنگید. او با هر دو دستش در حال خفه کردن چوان ییژن بود و او را بالا میکشید. با وجود اینکه در این نبرد دست بالاتر را داشت اما لینگون ابدًا راضی نبود. با صدایی کوتاه داد کشید: «بای جینگ! میخوای اونو بکشی؟ نیازی به جنگیدن نیست! بزن بریم!»

خوشبختانه یک گلوله گوشتی در دست شیه لیان مانده بود همین که لینگون گفت -بریم- شیه لیان یا یک حرکت دستش کوفته را به سمت دهان اون پرتاب کرد. در یک لحظه رنگ چشمان لینگون تاریک شد انگار چیزی که بلعید او را خشک کرد و هاله تاریک دور بدنش تبدیل به یک سایه روشن شد.

او با چهره ای که انگار زورکی میخواست بالا بیاورد به شیه لیان خیره ماند. لبهایش بی صدا می لرزیدند. پس از مدتی تحمل کردن این رنج، چوان ییژن را روی زمین انداخت دستش را کنار شقیقه خود نهاده و از آنجا رفت.

چوان ییژن روی پاها برخاست و بدنالش رفت. شیه لیان هم میخواست بدنالشان برود ولی گروه راهبان و تهذیبگران راهش را سد کردند. فریاد میکشیدند: «همگی تحمل کنین! نیروهای کمکی بیشتری دارن میان!»

بیشتر میشدند؟ پس او دیگر نمیتوانست در معبد پوچی بماند. بهتر بود فعلاً برود و بعداً فکر کند. در گیر و دار تعقیب کردن لینگون چوان ییژن از دید ناپدید شد. شیه لیان هواچنگ را میان دستان خود نگهداشت و گفت: «محکم منو بگیر!» سپس روی پا پرید و از آن جمعیت جلو زده و گریخت.

فصل ۱۳۵- الان معبد پوچی من خراب میشه

هواچنگ راهنمایی های او را دنبال کرده و محکم بغلش کرد. بنا به دلایلی این منظره برای شیه لیان آشنا به نظر میرسید ولی الان وقت نداشت گذشته را به یاد بیاورد. باید این موضوع را سریعاً به آسمانها گزارش میداد. بدون فکر پیغامی به دایره ارتباط خصوصی فرستاد: «لینگون...یه اتفاقی افتاده...! من...»

لینگون جواب داد: «...میدونم!»

شیه لیان گفت: «...خب می بخشید مزاحمت شدم!»

یه ثانیه بعد این لینگون بود که دایره ارتباط خصوصی را قطع کرد.

شیه لیان هم ساکت ماند. در گذشته او همیشه مستقیماً با لینگون تماس برقرار میکرد. حالا لینگون خودش مشکل بزرگی بود. شیه لیان وقت نداشت ذهنش را جمع و جور کند و داشت گزارش را ماجرأ را به خود لینگون میگفت. نمیدانست باید به حال خودش بخندد یا گریه کند.

همچنان که هواچنگ را در آغوش گرفته و با تمام توانش می دوید درون دایره ارتباط روحی عمومی فریاد کشید: «همگی !!!! به تمام آسمان هشدار بفرستید!! لینگون ابریشم جاوید رو پوشیده و فرار کرده!!»